

نظریه دلالت مستقیم و کلمات مفرد تهی

دکتر سید محمد علی حجتی*

چکیده

نظریه دلالت مستقیم، در برابر نظریه فرگه و راسل، مدعی آن است که محتوای معنایی (سمانتیکی) یک اسم خاص متضمن هیچ وصفی به عنوان معنای آن اسم نیست و آن اسم بدون واسطه معنا، یعنی مستقیماً بر مصداق خود دلالت دارد و به تعبیر دیگر، محتوای معنایی یک اسم خاص عبارت است از مصداق آن اسم. اسامی خاص تهی در این نظریه مسائلی را پیش می آورند: آیا جمله‌ای که شامل این نوع از اسامی است گزاره‌ای را بیان می کند؟ آیا می تواند مورد باور افراد قرار گیرد؟ آیا این جمله‌ها ارزش صدق یا کذب دارند؟ ارزش صدق جمله‌های سالبه وجودی در این موارد چگونه توجیه می شود؟ و بالاخره اگر این جمله‌ها فاقد محتوای معنایی هستند تفاوتی که ظاهراً در معانی آنها ملاحظه می کنیم به چه نحو توجیه می شود؟ ما در این مقاله مهمترین پاسخهایی را که به مسائل فوق داده شده است مورد بررسی و نقد قرار خواهیم داد و ملاحظه خواهیم کرد که بعضی از آنها اگر چه ارزشمند هستند اما کامل نیستند.

واژه‌های کلیدی

نظریه دلالت مستقیم، اسامی خاص تهی، کریکی، براون، سمن.

مقدمه

یکی از مباحث مهم در فلسفه منطقی و نیز فلسفه زبان بحث «دالات» (reference) کلمات مفرد (singular terms) می‌باشد. منظور ما از «کلمه مفرد» لفظی است که اجزایش دارای معنا نیستند، مانند «سعدی»، «ایران»، ... و احیاناً اگر اجزایش دارای معنی هستند آن معانی مقصود گوینده نیست، مانند «عبدالله» که مراد از آن شخص خاصی است نه بنده خدا بودن. از سوی دیگر، کلمه مفرد اگر مصداقی (referent) داشته باشد آن مصداق یک شیء منحصر به فرد است. بدین ترتیب مقصودمان در اینجا از «کلمه مفرد» اسامی معرفه یا علم (اسامی خاص) proper names خواهد بود. حال بعضی از این اسامی تهی (empty) هستند، یعنی ظاهراً^(۱) مصداقی ندارند، مانند «رستم» و «سهراب» (در داستان شاهنامه) و «شرلوک هولمز» (در داستانهای پلیسی کونان دوئل). معمولاً از این اسامی در داستانهای تخیلی (fiction) استفاده می‌شود. نوع دیگری از اسامی تهی اسامی افسانه‌ای (اسطوره‌ای) می‌باشد، مانند «ولکان»: در اواسط قرن نوزدهم میلادی منجمی فرانسوی به نام لووریه (LeVerrie) اختلالاتی را در مدار گردش سیاره عطارد ملاحظه کرد. با توجه به فیزیک و مکانیک نیوتنی در آن زمان آن اختلالات قابل توجیه نبودند. به همین دلیل لووریه به این باور رسید که باید سیاره‌ای بین عطارد و خورشید موجود باشد تا جاذبه آن سیاره توجیه‌کننده اختلالات در مدار گردش عطارد باشد. وی نام سیاره فرضی خود را «ولکان» گذاشت. بعدها با کشف نظریه نسبیت انیشتین آن اختلالات محاسبه و توجیه شد و معلوم گردید نظریه لووریه غلط بوده است و سیاره ولکان وجود ندارد. در ادبیات معاصر، معمولاً آن نوع از اسامی که نشأت گرفته از فرضیه‌ای غلط باشند اسامی افسانه‌ای یا اسطوره‌ای خوانده می‌شوند، مانند «پگاسوس»، «تک شاخ»، ...

تفاوت نام داستانی (تخیلی) نسبت به نام اسطوره‌ای در آن است که در اولی داستان‌نویس باور به واقعی بودن مطالبی که ارائه می‌دهد ندارد، در حالی که در دومی نظریه‌پرداز در صدد تبیین و توجیه امری از امور واقعی در عالم است و به آنچه که ابداع می‌کند باور دارد، اگرچه بعداً معلوم می‌شود که نظریه‌اش باطل بوده است. در مورد معناداری (محتوای سمانتیکی) و نحوه دلالت کلمات مفرد نظریه‌های مختلفی وجود دارد و

از مهمترین آنها «نظریه دلالت مستقیم» است. از این نظریه با تعبیر دیگری هم یاد شده است^(۲) و در ادبیات معاصر معمولاً مبدع آن را جان استوارت میل می‌دانند و امروزه طرفداران بسیاری دارد. طبق این نظریه معنا یا محتوای سمانتیکی یک اسم خاص عبارت است از همان مصداقی که دارد. مثلاً، معنای «سعدی» همان شیخ اجل سعدی شیرازی است و معنای «تهران» همان شهر تهران است. نظریه دلالت مستقیم در مقابل نظریه فرگه و راسل قرار دارد. به عقیده فرگه اسم خاص از طریق بیان معنایی (sense) که یکی از اوصاف مصداق است، موفق در دلالت بر مصداق (یا مدلول) خود می‌شود (11: p58). مثلاً، نام «سعدی» با واسطه یکی از اوصاف سعدی، مانند نویسنده گلستان بودن یا نویسنده بوستان بودن یا مشهورترین شاعر قرن هفتم بودن، بر مصداق و مدلول خود، یعنی شخص سعدی، دلالت دارد. نام «تهران» از طریق وصف پایتخت کنونی ایران است که بر مدلولش، یعنی شهر تهران، دلالت دارد. راسل نیز معتقد است که به طور کلی نامهای خاص علامتی اختصاری‌اند برای اوصاف مدلولشان (25: p178)؛ مثلاً، نام «ارسطو» معادل است با «نویسنده ارگانون» یا «مشهورترین شاگرد افلاطون». البته راسل از نوعی اسم خاص نام می‌برد تحت عنوان اسم منطقاً خاص (logically proper name) که معنایش همان مصداقش است و از کلمات «این» و «آن» در این مورد یاد می‌کند (1- p200: 24). به نظر می‌رسد در اینجا آنچه که راسل در مورد اسامی منطقاً خاص می‌گوید همان است که امروزه نظریه دلالت مستقیم در مورد تمامی اسامی خاص معمولی ذکر می‌کند و ملاحظه می‌کنیم وجه تسمیه «دلالت مستقیم» در آن است که آن لفظ در دلالت بر مصداقش احتیاج به واسطه‌ای نظیر اوصافی که ذکر شد ندارد.

ما در اینجا درصدد مقایسه نظریه فرگه و راسل با نظریه دلالت مستقیم نیستیم و خود این امر مقاله جداگانه‌ای را لازم دارد. مهمترین انتقاداتی را که به نظریه فرگه و راسل به عمل آمده می‌توان در کتاب ارزشمند و دوران ساز کرپیکی «نامگذاری و ضرورت» یافت. اما نظریه دلالت مستقیم نیز به سهم خود با مسائلی روبه‌روست و هدف از این مقاله طرح، بررسی و نقادی همین مسائل است.

مسائل اسامی تهی

جمله «سعدی یک شاعر است» را در نظر بگیرید. این جمله گویای گزاره‌ای است و آن گزاره ساختاری منطقی دارد متشکل از مابازاء یا محتوای معنایی اجزای جمله به انضمام نحوه ترکیب آنها. معنای نام «سعدی» همان شخص سعدی است و معنای محمول «... یک شاعر است» صفت شاعر بودن است. بدین ترتیب، در نظریه دلالت مستقیم، اجزاء گزاره فوق عبارت‌اند از شخص سعدی و صفت شاعر بودن و جمله فوق گویای این گزاره است که سعدی شاعر است (شخص سعدی صفت شاعر بودن را داراست). حال هنگامی که با جمله‌ای روبه‌رو شویم که در موضوعش نامی تهی قرار داشته باشد، نظیر «شرلوک هولمز یک کارآگاه است» با مسائل ذیل روبه‌رو می‌شویم:

۱- مسأله معناداری جمله: به علت اینکه اسم به‌کار رفته فاقد مصداق است، پس فاقد محتوای معنایی است و لذا گزاره بیان شده نیز فاقد یک جزء خواهد بود و معنا یا محتوای سمانتیکی نخواهد داشت و بنا به تعبیری اصلاً گزاره‌ای نخواهیم داشت، در حالی که به نظر می‌رسد شهوداً معنایی را از جمله «شرلوک هولمز یک کارآگاه است» درک می‌کنیم.

۲- مسأله ارزش جمله‌ها (truth-value): با توجه به مسأله اول، اگر جمله‌ای از محتوای معنایی خالی بود، ارزش صدق یا کذب هم نخواهد داشت، در حالی که به نظر می‌رسد جمله‌های «شرلوک هولمز یک کارآگاه است اما یک پلیس نیست»، «ولکان یک سیاره فرضی است اما واقعیت ندارد» ارزش صدق داشته باشند و نیز جمله‌های «ولکان یک سیاره واقعی است» و «هولمز یک پلیس است» ارزش کذب داشته باشند.

۳- مسأله اختلاف معرفتی (cognitive (value) difference): اگر دو جمله «رستم یک پهلوان است» و «سهراب یک پهلوان است» را با یکدیگر مقایسه کنیم درک عرفی ما، بین آنها تفاوت معنایی قایل است و اختلاف معرفتی نسبت به آن دو جمله برایمان حاصل می‌شود، در حالی که هر دو یک ساختار دارند: موضوع جمله بدون مصداق است، محمولها نیز یکسان‌اند. پس اگر آن جمله‌ها گزاره‌هایی را بیان کنند آن دو گزاره یکسان خواهند بود، یعنی دو جمله می‌باید محتوای معنایی یکسانی داشته باشند در حالی که به نظر می‌رسد این چنین نیست.

۴- مسأله گرایشهای گزاره‌ای (propositional attitudes): اگر فعل اصلی یک جمله از گرایشی حکایت کند، آن جمله یک جمله گرایشی خواهد بود و متعلق آن گرایش نیز یک گزاره است. مثلاً جمله «سعید باور دارد که سعدی مشهورترین شاعر قرن هفتم است» یک متن گرایشی است. حال اگر گزاره‌ای که متعلق باور سعید است دارای اسمی بدون مصداق باشد، در این صورت، براساس نظریه دلالت مستقیم، گزاره‌ای تشکیل نمی‌گردد. لذا نمی‌تواند متعلق باور سعید گردد، در حالی که می‌توان شهوداً درباره سعید این مطلب را تصدیق کرد که: «سعید باور دارد که رستم از پهلوانان نامدار ایران است».

۵- مسأله ارزش صدق جمله سالبه وجودی (negative existential sentence): در واقع این مسأله تکمله‌ای است بر مسأله دوم. اگر نسبت به مثالهایی در مسأله دوم شکی وجود داشته باشد و شخص در مورد ارزش آن جمله‌ها تردید کند، اما به نظر نمی‌رسد در مورد این جمله‌های سالبه وجودی و صادق بودن آنها بتوان شک کرد، مانند «ولکان موجود نیست»، «شرلوک هولمز موجود نیست»، در حالی که گزاره‌هایی که این جمله‌ها ارائه می‌کنند فاقد یک جزء است و گزاره کاملی نیست تا ارزشمند باشد.

طرفداران نظریه دلالت مستقیم آرای مختلفی را برای حل مسائل فوق ارائه کرده‌اند. در دنباله بحث مهمترین آنها را مطرح و ارزیابی خواهیم کرد.

دیدگاه سانول کریپکی

کریپکی در کتاب *نامگذاری و ضرورت* بسیار اندک به بررسی معناداری کلمات تهی می‌پردازد و بحث از آنها را به آینده موکول می‌کند (15: p158). وی در یک سخنرانی تحت عنوان «دلالت و وجود» (Reference and Existence) در ۱۹۷۳ و نیز در بحث از دلالت و تخیل که در سالهای ۱۹۸۲ و ۱۹۸۳ در دانشگاههای آمریکا انجام شد به بحث مذکور می‌پردازد؛ اما معلوم نیست به چه علت به انتشار رسمی عقاید خود در این زمینه اقدام نمی‌کند و لذا آنچه که ذیلاً می‌آید نقل قول‌ها و برداشتهایی است که نی‌تن سمن - که شنونده سخنرانیهای کریپکی بوده- در مقاله «لاوجود» ذکر کرده است (27: p285-304). در مورد اسامی داستانی (تخیلی) مانند «شرلوک هولمز» از نظر کریپکی باید با توجه به دو

قلمرو از آنها بحث کرد. در قلمرو درون داستان، وقتی که نویسنده به خلق آن داستان و شخصیت‌های داستان می‌پردازد، در این حالت وی وانمود می‌کند (pretends) که با استعمال آن اسامی به چیزی اشاره می‌کند و نیز وانمود می‌کند که با ذکر جمله‌هایی گزاره‌هایی را بیان می‌کند. در قلمرو داستان، اسامی به کار رفته مشیر نیستند و جمله‌های به کار رفته درصدد بیان گزاره‌هایی که صادق یا کاذب باشند نیستند. آنچه که بیان می‌شود تماماً نوعی از کاربرد وانمودی زبان است. اما وقتی که در قلمرو خارج از داستان هستیم و در مورد داستان اظهار نظر می‌کنیم وضع فرق می‌کند. به عقیده کریپکی با خلق شدن داستان، آن داستان و نیز شخصیت‌های داستان نوعی وجود انتزاعی خواهند یافت. این هویت (entity) انتزاعی واقعیت دارند (reality (actuality) و موجودند و در این حالت نامها به آنها اشاره دارند. پیشنهاد سمن آن است که با انتخاب اندیس‌هایی از دو نام استفاده کنیم (27: p294): «هولمز ۱» وقتی که از منظر درون داستانی به ذکر جمله‌ها می‌پردازیم و «هولمز ۲» وقتی که از منظر برون داستانی درباره داستان و شخصیت‌های آن به بحث می‌پردازیم. بدین ترتیب تفسیر سمن از کریپکی آن است که «هولمز ۱» به چیزی اشاره و دلالت ندارد و صرفاً وانمود می‌کند که مشیر است و «هولمز ۲» به یک هویت انتزاعی اشاره دارد. این هویت انتزاعی نه ذهنی (subjective) است و نه ملموس و محسوس (concrete) (یعنی فردی که گوشت و خون داشته باشد)، اما درعین حال مانند اعداد - که آنها هم انتزاعی‌اند - واقعیت دارد، هر چند برخلاف اعداد - که دایمی‌اند - این هویت ساخته و پرداخته انسان‌اند. حال با توجه به دو تعبیری که می‌توان از یک نام داشت و اینکه جمله مورد نظر استعمال درون داستانی یا برون داستانی دارد ترکیبها و حالات مختلفی پیش می‌آید که برای نمونه به بعضی از آنها اشاره می‌کنیم:

۱- «شرلوک هولمز ویولون می‌نوازد». اگر منظور «هولمز ۱» باشد - یعنی استعمال وانمودی از آن نام - و از طرف دیگر، اظهارمان برون داستانی باشد، یعنی مطلبی را درباره عالم واقع بیان می‌کنیم، در این صورت جمله فوق کاذب است. اما اگر از منظر درون داستانی به جمله فوق توجه می‌کنیم و منظورمان آن باشد که در جریان داستان چنان فعلی به شخصیت داستان نسبت داده شده است، در این صورت آن جمله صادق است (صدق درون داستانی دارد). حال اگر منظور «هولمز ۲» باشد و جمله درباره واقعیتی از وقایع عالم باشد، در این

صورت آن جمله کاذب است، زیرا یک هویت انتزاعی ویولون نمی‌نوازد. سمن در اینجا مطلبی را به کریبکی نسبت می‌دهد (27: p296) و آن اینکه اگر همان‌طور که «هولمز ۲» به یک هویت انتزاعی اشاره دارد منظور از محمول جمله نیز یک صفت انتزاعی باشد، یعنی معنای موسعی از محمول را قایل باشیم به طوری که هم بتواند موصوف ملموس و محسوس را داشته باشد و هم موصوف انتزاعی، در این صورت می‌توان گفت جمله فوق صادق است (متأسفانه در این حالت نه سمن و نه کریبکی توضیح بیشتری از این معنای موسع از محمول ارائه نمی‌دهند و آن را در نوعی ابهام باقی می‌گذارند). حالت چهارمی نیز قابل تصور است - اگر چه سمن از آن یاد نمی‌کند - اما کذب آشکار است و آن اینکه منظور از جمله فوق آن باشد که وانمود کنیم هولمز ۲ - که هویتی انتزاعی است - ویولون می‌نوازد.

۲- «شرلوک هولمز موجود نیست». اگر منظور «هولمز ۱» باشد و در فضای داستان به جمله فوق توجه کنیم، در این صورت آن جمله کاذب است، زیرا محور اصلی داستان حول شخصیت هولمز است و این شخصیت وانمود شده است که وجود دارد و اموری به او نسبت داده می‌شود. و اما اگر منظور «هولمز ۲» باشد، جمله فوق کاذب است، زیرا «هولمز ۲» به یک هویت انتزاعی واقعی اشاره دارد و موجود است، همان‌طور که خود داستان موجود است. و اما اگر منظور «هولمز ۱» باشد و از طرف دیگر مراد از «موجود» موجود واقعی و ملموس باشد، در این صورت جمله فوق صادق است، زیرا گویای آن است که شخصیت داستانی وجود واقعی و ملموس ندارد. حالت دیگری نیز قابل تصور است که منظور از هولمز، «هولمز ۲» باشد و منظور از موجودیت، موجودیت ملموس و محسوس باشد. در این صورت جمله فوق گویای آن است که هویتی انتزاعی موجودیت محسوس ندارد و واضح است که صادق است. سمن در نهایت رأی کریبکی را در مورد صدق جمله «هولمز موجود نیست» بدین‌گونه تحلیل می‌کند که جمله فوق معادل است با جمله «چنین نیست که هولمز موجود است درست باشد». حال صدق جمله اخیر یا بدین‌گونه است که اصلاً «هولمز موجود است» گزاره‌ای را بیان نمی‌کند و یا اگر بیان می‌کند صادق نیست. سمن هم‌رأی با کریبکی نیست (301-298: p27): این‌طور نیست که «هولمز» دو تعبیر داشته باشد، «هولمز ۱» و «هولمز ۲». به نظر سمن ابهامی در آن اسم نیست و یک نوع استعمال بیشتر ندارد، یعنی «هولمز ۲». به تعبیر دیگر وی معتقد است که «هولمز ۲» در هر

حالتی، در کاربرد درون داستانی یا برون داستانی، مشیر است و به یک هویت انتزاعی اشاره دارد. به زودی رأی سمن را مورد بررسی قرار خواهیم داد. اما اشکال عمده‌ای که از جانب سمن بر کریپکی وارد می‌شود آن است که چگونه نام «هولمز» در تعبیر «هولمز ۲» می‌تواند در فضای داستان مورد انتساب صفات و اعمالی که در داستان یاد شده است قرار گیرد. در واقع ما با این تعبیر مواجه هستیم «براساس داستانهای کونان دوایل شرلوک هولمز ویولون می‌نوازد» حال از نظر منطقی تحلیل این جمله بدین گونه است که عبارت «براساس داستانهای کونان دوایل» مانند یک عملگر مفهومی (intensional operator) رفتار می‌کند و در نتیجه جمله بعد از خود را از تفسیر مصداقی (extentional) به تفسیر مفهومی سوق می‌دهد. در این صورت است که «هولمز» در جمله فوق به یک هویت انتزاعی دلالت نخواهد داشت. اما اشکالی که پیش می‌آید آن است که در تفسیر مفهومی، مراد از «هولمز» اوصاف و ویژگیهایی است که معرف شخصیت هولمز خواهند بود، در حالی که کریپکی از طرفداران جدی نظریه دلالت مستقیم است، و همان‌طور که قبلاً گفته شد اوصاف در این نظریه در مورد اسامی خاص نقش معنایی ندارند. در واقع اگر تحلیل سمن درست باشد، کریپکی از طرفداران نظریه فرگه خواهد شد نه نظریه میل.

دیدگاه پیتر ون اینواگن

عقیده و استدلال وی در مورد اینکه یک اثر تخیلی (داستانی) یا اسطوره‌ای و افراد یا اشیائی که از آنها در آن اثر یاد می‌شود وجود انتزاعی دارند، مشابه عقیده کریپکی است و لذا معمولاً منتقدین، آن دو را با هم مورد ارزیابی قرار می‌دهند. وی می‌گوید همین که به درستی می‌توان داستانها یا اسطوره‌ها و شخصیتها یا اشیاء در آنها را مورد نقد ادبی قرار داد دلالت بر این دارد که می‌توان نوعی وجود انتزاعی برای آنها قایل شد^(۳) (29: p301 & 307).

تعبیر جدیدی که از وی در مورد رابطه هویتی انتزاعی مانند شرلوک هولمز و نقشی که وی در داستان دارد، مانند کارآگاه بودن، ملاحظه می‌کنیم آن است که گاه می‌گوید آن صفات به هولمز نسبت داده می‌شود (ascription) و گاه می‌گوید هولمز آنها را برقرار می‌سازد (holds) (30: p75). به‌هر حال وی پرهیز می‌کند از اینکه بگوید هولمز آن صفات را دارد (has) زیرا داشتن یک صفت را مخصوص هیوات محسوس و واقعی می‌داند. در مجموع شاید

بتوان گفت از نظر ون اینواگن داستان‌پرداز وانمود می‌کند که شخصیت‌های داستان صفات مربوطه را دارند. سمن انتقاداتی را بر کرپیکی وارد کرده است که می‌توان آنها را در مورد ون اینواگن نیز وارد دانست و ما در بحث از عقاید سمن به آنها اشاره خواهیم کرد.

دیدگاه دیوید براون

براون در مقاله «اسامی تهی» جمله‌ای را که دارای نام تهی است گویای یک گزاره غیر پر (unfilled) می‌داند. بعداً به اقتباس از کاپلان نام «گزاره توخالی» (gappy proposition) را برای چنین مواردی انتخاب می‌کند. گزاره توخالی درست همانند یک گزاره کامل دارای ساختار منطقی است، جز اینکه جای مصداق موضوع جمله خالی می‌باشد. مثلاً ساختار جمله «شرلوک هولمز یک کارآگاه است» را می‌توان چنین نشان داد: «{ } یک - کارآگاه - بودن» به عقیده براون محتوای معنایی جمله مورد نظر همان گزاره توخالی است. وی بدون ذکر استدلالی خاص، مدعی آن است که یک گزاره توخالی می‌تواند متعلق باور افراد قرار گرفته متصف به صدق یا کذب شود. در مورد جمله‌های موجب، براون اصلی را مطرح می‌کند بدین مضمون که: جمله وقتی صادق است که مصداق موضوع صفت محمول را داشته باشد. همچنین اگر جمله‌ای صادق نبود پس کاذب است. بدین ترتیب جمله «هولمز یک کارآگاه است» از نظر براون کاذب است و نقیض آن «چنین نیست که هولمز یک کارآگاه است» صادق خواهد بود. همچنین جمله «شرلوک هولمز موجود است» کاذب خواهد بود و نقیض آن «چنین نیست که شرلوک هولمز موجود است» صادق است.

استدلال براون در جانبداری از کذب گزاره توخالی به دو گونه است (2: p12):

الف - اگر چیزی صادق نیست و می‌تواند کاذب باشد، پس کاذب است. این امر شامل گزاره توخالی می‌شود. ب - چون نقیض گزاره توخالی صادق است پس خود گزاره توخالی کاذب است.

در مورد دلیل (الف) همان‌گونه که ملاحظه می‌کنیم پیش‌فرضی مطرح است مبنی براینکه گزاره توخالی می‌تواند متصف به صدق یا کذب شود. پیش‌فرضی که گفتیم صرفاً یک ادعای بدون دلیل است. در مورد دلیل (ب) نیز باید گفت که ظاهراً منظور براون از

کذب گزاره توخالی موجه است که صدق نقیض آن را نتیجه می‌گیرد، در حالی که در دلیل (ب) برعکس عمل شده است. مگر آنکه به گزاره‌های وجودی عطف نظر باشد و این را یک صدق شهودی بگیریم که گزاره «هولمز موجود نیست» صادق است، پس نقیض آن «هولمز موجود است» کاذب خواهد بود.

براون استدلال‌های علیه کذب گزاره توخالی را متقن نمی‌داند (p9: 2). استدلال سمن علیه کذب گزاره موجه توخالی - مانند «شرلوک هولمز و یولون می‌نوازند» - چنین است (27: p381, endnote54): گزاره توخالی فقط وقتی کاذب است که تمامی چیزهایی که غیر صادقند کاذب باشند. چون در این صورت گزاره توخالی نیز غیر صادق است، پس کاذب خواهد بود. اما اگر قرار باشد هر چیزی که غیر صادق است کاذب باشد، در این صورت میدان پیکادلی و نیز اسکلت راسل هم باید کاذب باشند چون غیر صادق‌اند. براون بر این استدلال اعتراض دارد (10-9: p2). زیرا معتقد است اصولاً صدق و کذب وصف چیزی است که گزاره باشد نه هر چیز دیگر. پس نمی‌توان با مثال‌های میدان پیکادلی و اسکلت راسل کبرای استدلال را مخدوش کرد. (ملاحظه می‌کنیم در اتصاف به صدق و کذب، براون گزاره توخالی را همچون یک گزاره تمام عیار می‌داند).

استدلال دیگر علیه کذب گزاره توخالی ملهم از حرف‌های آدامز و استرک است (10-9: p2): فرمول باز «X یک سیاره است» ارزش صدق یا کذب ندارد. پس محتوای معنایی آن نیز ارزش ندارد. اما محتوای معنایی آن یک گزاره توخالی است یعنی «ب یک - سیاره - بودن» و لذا آن گزاره توخالی نیز فاقد ارزش خواهد بود، انتقاد براون آن است که می‌توان محتوای معنایی فرمول باز را همان گزاره توخالی ندانست، زیرا آن فرمول از محتوایی برخوردار است که غیرثابت است و براساس اینکه متغیر «X» با چه چیزی جایگزین شود محتوای معنایی مختلفی را می‌پذیرد، در حالی که یک گزاره توخالی فقط یک محتوای معنایی ثابت دارد.

عقیده براون با مثال‌های نقضی روبه‌رو شده است، مثالهایی که شهوداً صادق‌اند اما بر طبق رأی براون می‌باید کاذب باشند، مانند «شرلوک هولمز با شرلوک هولمز این همان است»، «ولکان به گرمی ولکان است»، «هولمز یک شخصیت داستانی است» و ... به همین دلیل براون در حال حاضر متمایل به این است که گزاره توخالی را نه صادق و نه کاذب بداند.

در مورد ارزش جمله سالبه وجودی، نظیر «ولکان موجود نیست» عقیده براون آن است (p11: 2) که تحلیل صدق آن جمله بدین گونه است: جمله فوق معادل این جمله است، «چنین نیست که ولکان موجود است». حال اگر جمله «ولکان موجود است» نه صادق و نه کاذب باشد، جمله قبل به منزله آن است که «درست نیست که ولکان موجود است درست باشد» و خود این سخن، سخن درستی است و صادق است. اما اگر تحلیل جمله چنان باشد که ادات سلب در آغاز جمله نباشد بلکه در ضمن جمله باشد، یعنی «ولکان موجود نیست» در این قرائت ارزش جمله نه صادق و نه کاذب خواهد بود. اما به نظر ما نظیر استدلال فوق را می‌توان در مورد جمله «ولکان موجود است» اقامه کرد: این جمله به منزله آن است که بگوییم «درست نیست که ولکان موجود است کاذب باشد» و خود این جمله - با توجه به نه صادق و نه کاذب بودن «ولکان موجود است» - جمله درست و صادقی است. بنابراین جمله «ولکان موجود است» همانند «ولکان موجود نیست» ارزش صدق می‌یابد و این اولاً خلاف فرض اولیه است که آن جمله نه صادق و نه کاذب است و ثانیاً باعث اجتماع نقیضین می‌گردد. لذا به نظر می‌رسد اگر ارزش جمله «ولکان موجود است» به لحاظ وجود موضوع بدون مصداق نه صادق و نه کاذب است، منطقاً ارزش جمله «چنین نیست که ولکان موجود است» هم به همان دلیل نه صادق و نه کاذب باشد، و این درست عقیده افرادی است نظیر تایلر، آدامز، فولر و استکر (p6: 9).

براون در مورد اختلاف معرفتی جمله‌هایی که ساختار گزاره‌ای واحدی دارند به توجیهی عملگرایانه (پراگماتیکی) روی می‌آورد. دو جمله «سیمرغ یک پرنده است» و «پگالوس یک پرنده است» را فرض کنید. هر دو جمله دارای موضوع بدون مصداق‌اند. لذا گزاره توخالی واحدی را بیان می‌کنند. اما علی‌الظاهر دو معنای متفاوت از آنها درک می‌شود. پاسخ براون این است (p18: 4) که شیوه‌های اخذ (ways of grasping) و درک آن گزاره توخالی متفاوت است. مثلاً جمله اول از این طریق درک می‌شود که پرنده‌ای که در شاهنامه از آن یاد شده و در کوه قاف زندگی می‌کند و زال را پرورش داد یک پرنده است و جمله دوم از این طریق که اسب بالدار افسانه‌ای یک پرنده است. و واضح است که اینها دو طریق و مفهوم مختلفی را به ذهن منتقل می‌کنند (convey). گزاره‌های تداغی شده

ارائه‌دهنده محتوای معنایی جمله‌های متناظر خود نیستند، زیرا آن جمله‌ها فاقد محتوای معنایی هستند؛ اما توجیه‌کننده اختلاف در درک آن جمله‌ها می‌باشند و در عین حال متعلق باور افراد نیز قرار می‌گیرند و اگر شخص ارزشی برای جمله توخالی قایل می‌شود در واقع آن ارزش متعلق به گزاره‌ای است که توأم با آن جمله تداعی شده است، مثلاً اگر شخصی جمله «سیمرغ یک پرنده است» را صادق می‌داند ولی «شرلوک هولمز یک پرنده است» را کاذب می‌شمارد به دلیل آن است که به شیوه درک جمله اول باور دارد اما از طرف دیگر، باور ندارد کارآگاه (چنین و چنان) یک پرنده باشد. بنابراین ملاحظه می‌کنیم از نظر براون اسناد ارزشهای مختلف به جمله‌های توخالی نیز توجیه عملگرایانه دارد.

بن کاپلان توضیح براون را تحت عنوان «توضیح معرفتی اصلاح شده» نام می‌برد (5: p15). منظور وی از توضیح معرفتی توجیهی است که از طریق باور به گزاره‌هایی که توأم با گزاره توخالی تداعی می‌شود صورت می‌پذیرد و منظور از اصلاح شده اشاره به شیوه‌های مختلف اخذ یا رسیدن به آن باورهاست. اما به عقیده کاپلان این توضیح کافی نیست و باید تکمیل گردد. وی نظر خود را تحت عنوان «توضیح معرفتی مجدداً اصلاح شده» (re-revised epistemological explanation) می‌نامد. و منظور از اصلاح مجدد، آن است که شخص باید به‌طور باطنی یا درونی شیوه رسیدن به باوری خاص را بپذیرد و تأیید کند. در این حالت است که مثلاً به گزاره مورد نظر ارزش صدق اسناد می‌دهد. برای من چندان واضح نیست که قید «تأیید باطنی» (inwardly assent) در این مرحله چه ضرورتی دارد. به نظر می‌رسد اگر کسی به چیزی باور دارد در ضمن باورش تأییدی درونی نیز مندرج است.

دیدگاه فی‌تن سمن

به نظر سمن نامهای تخیلی و نیز افسانه‌ای مشیر می‌باشند و به هویات انتزاعی اشاره دارند. دلیل سمن همان دلیل کریپکی و ون اینواگن است (1- p300: 27): ما به درستی از داستانها، افسانه‌ها و شخصیت‌های درون آنها سخن می‌گوییم و بحث می‌کنیم. مثلاً می‌گوییم: داستانهای پلیسی کونان دوایل جذاب است. شرلوک هولمز مورد تحسین بسیاری از افراد می‌باشد. و ... بنابراین، به نظر سمن کل داستان یا افسانه وجود واقعی و بالفعل دارد و اجزاء تشکیل‌دهنده

آن نیز، از جمله افرادی که از آنها در داستان یاد می‌شود، وجود خواهند داشت. اما موجودیت آن افراد و اشیاء و نیز داستان یا افسانه موجودیتی انتزاعی است نه محسوس و ملموس. از طرف دیگر، در مقابل رأی کریپکی، سمن معتقد است نام «هولمز» مبهم نیست (در واقع مشترک لفظی نیست)؛ از آن اسم چه در داخل داستان استفاده شود و چه در خارج داستان (به طوری که درباره هولمز صحبت کنیم)، در هر حال به همان هویت انتزاعی اشاره دارد. به عقیده وی این‌طور نیست که در داخل داستان وانمود می‌کنیم که به هویت انتزاعی اشاره می‌کنیم، بلکه واقعاً به آن اشاره می‌شود. بدین ترتیب، نظر سمن در مورد جمله «شرلوک هولمز ویولون می‌نوازد» آن است که اگر معنای ظاهری (literally) مورد نظر باشد، آن جمله کاذب است، زیرا یک هویت انتزاعی نمی‌تواند ویولون بنوازد. اما اگر منظور این باشد که «شرلوک هولمز براساس داستان کونان دویل ویولون می‌نوازد» در این صورت گزاره صادقی بیان شده است. در واقع به نظر سمن می‌توان جمله اول را تلخیصی از جمله دوم دانست و لذا جمله اول نیز صادق است. به عبارت دیگر، وقتی جمله A در درون داستان لحاظ می‌شود همیشه می‌تواند همراه با این پیشوند مورد عنایت قرار گیرد که «براساس فلان داستان A». اما در اینجا این سؤال پیش می‌آید که چگونه است که جمله «شرلوک هولمز ویولون می‌نوازد» در معنای غیر ظاهری خود ارزش صدق را خواهد داشت؟ سمن با کمک از قید «وانمود کردن» و اختلاف در دامنه ضیق و وسیع (narrow/wide) نظر خود را توجیه می‌کند (27: p316, endnote45): اگر «وانمود می‌کنیم» را به‌عنوان یک عملگر (operator) لحاظ کنیم، حال براساس اینکه دامنه آن عملگر شامل اسم خاص جمله بشود یا نشود دو تفسیر پدید می‌آید:

الف - «وانمود می‌کنیم که شرلوک هولمز ویولون می‌نوازد». در این حالت دامنه عملگر وسیع بوده و شامل اسم خاص هم می‌شود و اگر آن عملگر را یک عملگر مفهومی (در مقابل مصداقی) فرض کنیم، مراد از نام شرلوک هولمز در مثال فوق صفات مصداق است نه خود مصداق. در نتیجه در این حالت دلالت لفظ یک دلالت مفهومی خواهد بود و این با نظریه دلالت مستقیم سازگاری ندارد. (این تفسیر همان است که سمن به کریپکی و ون اینواگن نسبت داده است و آن را قبول نمی‌کند).

ب - «شرلوک هولمز» وانمود می‌کنیم که ویولون می‌نوازد» در این حالت نام شرلوک هولمز خارج از دامنه عملگر «وانمود می‌کنیم» قرار دارد و طبق معمول بر مصداق خود دلالت دارد - که در این حالت به نظر سمن همان هویت انتزاعی است - پس در این تعبیر، نظریه دلالت مستقیم به قوت خودش باقی مانده است. و از طرف دیگر آنچه که در این حالت دوم بیان شده است همان نقشی است که آن شخصیت در آن داستان از خود بروز می‌دهد، پس سخن صادقی را بیان کرده‌ایم.

در مورد جمله‌های سالبه وجودی نظیر «شرلوک هولمز موجود نیست» نظر سمن آن است که بسیاری از اسامی، به‌خصوص اسامی تاریخی و مشهور، به‌گونه توصیفی به کار برده می‌شوند. مثلاً وقتی می‌گوییم فلانی یک ناپلئون است، یا فلانی یک هیتلر دیگری است، منظورمان ناپلئون‌گونه یا هیتلرگونه بودن است. یعنی به نحوی این کلمات کاربرد توصیفی دارند. حال به نظر سمن می‌توان اسامی تخیلی و افسانه‌ای را نیز در جمله‌های سالبه وجودی چنین تفسیر کرد که «فلان شخصیت با فلان خصوصیات (در جهان واقعی) موجود نیست» و در واقع منظورمان آن است که انسانی محسوس و ملموس که همان خصوصیات را که در داستان برای هولمز ذکر شده است دارا باشد موجود نیست. در نهایت سمن معتقد است که نام مورد بحث در این حالت منطبق است با نظریه راسل در مورد «توصیفات تغییر یافته نامناسب» (disguised improper definite description) در اینجا منظور از نامناسب تهی بودن آن لفظ است، مثلاً فلان کارآگاه با فلان خصوصیات مصداق محسوس و ملموس ندارد. سمن تأکید می‌کند که تفسیر فوق مانعی در راه پذیرش نظریه دلالت مستقیم نیست. و معتقد است که تفسیر فوق نسبت به کاربرد اصلی اسم که دلالت مستقیم داشتن بر مدلولش است ثانوی محسوب می‌شود. به تعبیر دیگر، اولاً و بالذات نامهای خاص در زبان وضع شده‌اند برای دلالت مستقیم بر مدلولشان و تفسیر فوق مبنی بر اینکه بعضی از اسامی در جمله‌های سالبه وجودی تحلیل راسلی از وصف دارند به تبع و ثانوی است. بنابراین، نظر نهایی سمن در مورد جمله‌های سالبه وجودی نظیر «شرلوک هولمز موجود نیست» آن است که اگر معنای ظاهری آن مورد نظر باشد، آن جمله کاذب است زیرا مدعی آن است که نام «هولمز» مشیر به چیزی نیست در حالی که به عقیده سمن به هویتی انتزاعی اشاره دارد. اما اگر معنای غیر ظاهری مورد نظر باشد به مثابه آن است که

گفته شود «فلان کارآگاه با فلان خصوصیات وجود محسوس و ملموس ندارد» (در جای موضوع جمله صفاتی که در داستان در مورد هولمز آمده است گذاشته می‌شود). در این صورت جمله فوق صادق است. سمن تذکر می‌دهد برای یافتن صفاتی که در جای موضوع جمله قرار می‌گیرند نباید به دنبال مصداقی گشت که چنین صفاتی را داشته باشد، بلکه باید داستان نویسنده را دنبال کرد و ملاحظه کرد که آیا از صفات مذکور یاد شده است یا خیر و در واقع باید فعالیت نویسنده را جست‌وجو کرد.

سمن هر آنچه را که در مورد اسامی تخیلی و داستانی بیان می‌کند به اسامی افسانه‌ای و اسطوره‌ای نظیر «پگالوس»، «ولکان»، ... تعمیم می‌دهد و مشارالیه آنها را هویات انتزاعی می‌داند. تفسیر جمله‌های موجه و سالبه وجودی آنها نیز نظیر تفسیری است که در مورد جمله‌های شامل نامی داستانی بیان می‌کند. به نظر سمن حتی مثالهای ماینونگ، یعنی «کوه طلایی» و «مربع دایره»، می‌توانند اشاره به هویات انتزاعی داشته باشند. آن هویات انتزاعی که مصداق «مربع دایره» است نه مربع است و نه دایره، در عین حال براساس نظریه غلط ماینونگ هم مربع است و هم دایره. در اینجا این سؤال پیش می‌آید که اگر قرار است برای هر آنچه که در وهم یا تخیل می‌آید مصداقی انتزاعی دست و پا کنیم آیا این امر نهایی دارد و به جایی ختم می‌شود؟ به عبارت دیگر آیا از نظر سمن اسمی را می‌توان فرض کرد که مصداق، حتی انتزاعی، نداشته باشد؟ پاسخ سمن مثبت است و به مزاح می‌گوید این امر نهایتاً به پادشاه کنونی فرانسه ختم می‌شود (6-305: p27). وی نام «نپی» (Nappy) را برای چنین موقعیتی جعل می‌کند: می‌دانیم که در حال حاضر فرانسه حکومت پادشاهی ندارد. اما این را به‌طور پیشینی (a priori) نمی‌دانیم. ممکن بود حتی دچار اشتباه باشیم. به‌گونه پیشینی غیر ممکن نیست که فردی با کمک عده‌ای از مبارزان و تأیید سازمان ملل اداره حکومت فرانسه را در دست بگیرد و خود را امپراتور جدید معرفی کند. آنگاه سمن می‌گوید نام «نپی» را برای چنین امپراتوری - هر که می‌خواهد باشد - در نظر می‌گیرد، اگر چنین واقعه‌ای رخ دهد و الا آن نام به چیزی اشاره ندارد. سمن تذکر می‌دهد که آن نام را برای یک شخصیت داستانی یا تخیلی وضع نکرده است. او در مقام داستان‌پردازی نیست و نیز وانمود نمی‌کند که آن نام را برای فردی به کار می‌برد. همچنین وی نظریه‌پردازی نکرده

است (آنچنان که لووریه در مورد ولکان انجام داد). «نبی» صرفاً نام امپراتور فعلی فرانسه است به شرط آنکه - برخلاف تمام انتظاراتی که داریم - چنین امپراتوری وجود داشته باشد والا غیر مشیر است. حال سمن معتقد است که آن نام با شرایطی که ذکر شد یک نام کاملاً تهی (purely empty) است و نبی نه یک شخصیت تخیلی است و نه افسانه‌ای. در اینجا است که جمله «نبی موجود نیست» ارزش صدق را دارد.

مثال دیگری که در مورد اسم کاملاً تهی از سمن ملاحظه می‌کنیم (2006: p306) و آن را از کواین اقتباس کرده است این است: وصف «یگانه فرد ممکن طاسی که در چارچوب ایستاده است» را در نظر بگیرید. سمن نام «کورلی - ۰» (Curely-۰) را برای آن فرد در نظر می‌گیرد. اما چیزی وصف مذکور را نخواهد داشت زیرا هر کسی ممکن است هم طاس باشد و هم در چارچوب ایستاده باشد و لذا یگانه فرد ممکن نخواهد بود. در این حالت نیز جمله «کورلی - ۰ موجود نیست» به عقیده سمن صادق است. به نظر می‌رسد شرایطی را که سمن در مورد اسامی کاملاً تهی ارائه می‌دهد به گونه‌ای است که مصداق منحصر به فرد برای آن نامها قابل تعیین نیست و به همین دلیل آن اسامی کاملاً تهی (از مصداق) می‌شوند. در مثال «کورلی - ۰» که مشخص است هر فردی ممکن است آن وصف را داشته باشد و در مثال «نبی» نیز در شرط انفصالی که مطرح شده است، یک مؤلفه انفصال که تصریح به غیر مشیر بودن اسم دارد و مؤلفه دیگر انفصال نیز معلوم نیست چه کسی است (امپراتور فعلی فرانسه بودن ممکن است وصف هر شخصی باشد). در اینجا این سؤال پیش می‌آید که اگر «نبی» و «کورلی - ۰» هر دو اسامی کاملاً تهی هستند، جمله‌های «نبی طاس است» و «کورلی - ۰ طاس است» نباید در معنا متفاوت باشند؛ در حالی که به نظر می‌رسد متفاوت‌اند. سمن برای توجیه تفاوت مذکور به چیزی تحت عنوان «گزاره با ساختار مخدوش» (structurely challenged proposition) متوسل می‌شود. توضیح مطلب از این قرار است: واضح است که جمله «نبی طاس است» یک مجموعه الفاظ مهمل نیست و معنایی را می‌رساند و حتی آن جمله قابل ترجمه به سایر زبانهاست و در ترجمه چیز واحدی باید محفوظ بماند تا به زبان جدید منتقل شود. سمن معتقد است آن چیز گزاره‌ای است که جمله فوق می‌خواسته است بیان کند اما به علت اینکه جزئی از گزاره مفقود شده است (یعنی مصداق نام «نبی») آن گزاره دارای ساختاری است که مخدوش شده است. با یک مقایسه منظور از گزاره با ساختار مخدوش مشخص

می‌شود. محتوای معنایی «سعید طاس است» را می‌توان به این شکل نمایش داد: «این فرد طاس است: سعید» و محتوای معنایی «نبی طاس است» چنین خواهد بود: «این فرد طاس است:». جمله «کورلی - طاس است» نیز همین محتوای معنایی را دارد. به نظر سمن اگرچه «نبی» فاقد مصداق است اما گزاره با ساختار مخدوش «نبی طاس است» موجود می‌باشد، اما نه صادق است و نه کاذب (8- p307: 27).

در مورد دو جمله مورد بحث، اگرچه یک گزاره با ساختار مخدوش را بیان می‌کنند اما تفاوت در معنا دارند، بدین‌گونه که راههای اخذ و درک آن دو جمله متفاوت است. جمله اول از این طریق درک می‌شود که «امپراتور کنونی فرانسه طاس است» و جمله دوم از این طریق که «یگانه فرد ممکن در چارچوب طاس است». دو جمله تفاوت در ارزش یا محتوای معنایی ندارند اما تفاوت در راههای اخذ و درک آنها وجود دارد و همین توجیه‌کننده تفاوت در معنای آنها از نظر اشخاص است. ملاحظه می‌کنیم که سرانجام، با تمسک به توجیه عملگرایانه است که سمن تفاوت در معنای آن جمله‌ها را تبیین می‌کند. اما در اینجا این پرسش پیش می‌آید که آیا جمله «نبی موجود نیست» نیز دارای گزاره با ساختار مخدوش نیست؟ و در نتیجه نه صادق و نه کاذب خواهد بود، در حالی که شهوداً آن را صادق می‌یابیم. در اینجا سمن با ارائه دو تعبیر از «سلب» به پاسخگویی می‌پردازد (27: p309): تعبیر «سلب درونی» و «سلب بیرونی» (choice/exclusion (negation) اگر جمله‌ای صادق یا کاذب باشد تفاوتی در جدول ارزش دو تعبیر از سلب وجود ندارد، یعنی سلب جمله صادق، کاذب است و بالعکس. اما اگر جمله‌ای نه صادق و نه کاذب باشد در قرائت سلب درونی از آن جمله، جمله سالبه صادق خواهد بود. بدین ترتیب به نظر سمن در مورد جمله «نبی موجود نیست» اگر سلب را به‌گونه «سلب درونی» تفسیر کنیم آن جمله نیز نه صادق و نه کاذب است، اما اگر به‌گونه «سلب بیرونی» تفسیر کنیم آن جمله صادق خواهد بود. (در واقع در قرائت دوم خواهیم داشت: چنین نیست که نبی موجود است، و به تعبیر دیگر غیر صادق است که نبی موجود است. اما همین تعبیر اخیر خودش صادق است).

عقاید سمن مورد نقادی قرار گرفته است: همان‌طور که ذکر شد سمن معتقد است که مؤلف یک داستان و یا یک نظریه‌پرداز با طرح داستان یا نظریه خود به خلق هویتی

انتزاعی دست زده است. این عقیده را تاکاشی یاگی ساوا تحت عنوان «خلقت‌گرایی» (creationism) می‌نامد (31: p1-33). وی می‌گوید در ادبیات جدید برای اولین بار خلقت‌گرایی را در آرای جان سرل و پیترون اینواگن ملاحظه می‌کنیم. سرل چنین می‌گوید: «مؤلف [یک داستان] با وانمود کردن اینکه به افرادی اشاره دارد و حوادثی را درباره آنها بازگو می‌کند شخصیت‌های داستانی و حوادث مربوطه را خلق می‌کند.» (31: p3). یاگی ساوا استدلال سرل را چنین خلاصه می‌کند (نام نویسنده و داستان را تغییر دادیم تا به مورد مشهورتری اشاره شده باشد).

- ۱- کونان دوپیل وانمود می‌کند با استفاده‌اش از نام «شرلوک هولمز» به فردی اشاره دارد. اما
- ۲- یک دلالت وقتی موفقیت‌آمیز است که چیزی باشد که مؤلف به آن اشاره داشته باشد. لذا
- ۳- کونان دوپیل وانمود می‌کند که چیزی هست که وی با استفاده از نام «شرلوک هولمز» به آن اشاره می‌کند. پس
- ۴- کونان دوپیل آقای شرلوک هولمز را خلق می‌کند.

اشکال یاگی ساوا به استدلال فوق آن است که مؤلف موفق نمی‌شود عمل دلالت کردن را با استفاده از آن نام با موفقیت انجام دهد، زیرا برای این کار از قبل باید مصداق آن نام موجود باشد و حال آنکه مؤلف می‌خواهد با به کار بردن آن نام، مصداق را خلق کند (به تعبیر دیگر، در اینجا اشکال دور پیش می‌آید: تا مصداق نباشد دلالت اسم بر مصداق رخ نمی‌دهد. و تا دلالت نباشد مصداق خلق نمی‌شود). اما آیا نمی‌توان گفت همین که مؤلف یک شخصیت داستانی را فرض کرد و در نظر گرفت، آن را ساخته است و آنگاه می‌تواند با به کار بردن آن اسم بر آن شخصیت دلالت کند؟ در پاسخ باید گفت، اگرچه ظاهراً در روند شکل گرفتن یک داستان همین امور اتفاق می‌افتد اما طرفداران خلقت‌گرایی - نظیر سمن، ون اینواگن، شیفر، ... - منظورشان وجود و تحقق بالفعل شخصیت‌های داستانی است نه وجود فرضی و تصویری آنها؛ لذا وقتی صحبت از وجود شرلوک هولمز می‌شود حتی منظور وجود درون داستانی وی نیست، بلکه آن هویت یک هویت بالفعل و مستقل از خالق اوست (هرچند در بدو خلق شدن احتیاج به داستان‌پرداز دارد. اما در تداوم محتاج به او نیست). سؤال اصلی این است که آیا با وانمود کردن اینکه اسمی به چیزی اشاره دارد می‌توان نتیجه گرفت که آن مشارالیه وجود (بالفعل) خواهد یافت؟ پاسخ خلقت‌گرایان مثبت است و به

نظر می‌رسد پاسخ آنها با شهود عرفی سازگار نیست. یاگی ساوا وضعیتی را به تصویر می‌کشد: فرض کنید نویسنده‌ای به نام «دونان کویل» (Donan Coyle) یک داستان واقعی را می‌نویسد و دقیقاً داستانش همان داستانی می‌شود که کونان دوایل در مورد شرلوک هولمز نوشته است. حال خلقت گرایان در مقابل این سؤال قرار می‌گیرند که چگونه توضیح خواهند داد این امر را که عمل وانمودی کونان دوایل منجر به خلق شخصیت‌های داستان از جمله شرلوک هولمز می‌شود اما عمل نویسنده فرضی ما «دونان کویل» منجر به هیچ خلقتی نمی‌شود، در حالی که ماحصل کار آنها طبق فرض یکی است.

پیتر ون اینواگن برای موجود بودن شخصیت‌های تخیلی و اسطوره‌ای این چنین دلیل آورده است که چون ظاهراً (at face value) به درستی می‌توان در مورد داستانها و شخصیت‌های به کار رفته در آنها سخن گفت (و نقادی کرد) پس آن داستانها و شخصیتها موجودند. انتقاد یاگی ساوا به این استدلال آن است (31: p19) که استدلال بر این فرض مبتنی است که نقد ادبی (در مورد یک داستان) به عنوان یک فعالیت و راهکاری (discipline) است برای کشف حقایق واقعی عالم، شبیه آنچه که در فیزیک و نظریه‌های فیزیک انجام می‌شود. اما این یک فرض نادرستی است. هدف در نقادی ادبی، کشف حقایق عالم نیست، بلکه منظوره‌های هنری و زیباییشناختی تعقیب می‌شود. این درست است که بعضی از نقادیهای ادبی، مانند جمله «چارلز دیکنز در قرن ۱۹ زندگی می‌کرد و به انگلیسی می‌نوشت» به‌گونه‌ی ظاهری باید لحاظ شده و صدق آنها مؤیدات تاریخی دارد، اما جمله‌هایی که ون اینواگن به کار می‌برد و مورد بحث ماست - مانند «شرلوک هولمز در داستانهای کونان دوایل کارآگاه ماهری است» - و مربوط به وقایع و شخصیت‌های درون داستان می‌شود، بدین گونه نیست که به‌طور ظاهر ارزشگذاری شوند، زیرا در این صورت، در مورد مثال فوق باید گفت شرلوک هولمز علی‌الظاهر مرد است و باهوش است و کارآگاه است و ... در حالی که طرفداران موجودیت انتزاعی شرلوک هولمز چنین صفاتی را از آن هویت انتزاعی منتفی می‌دانند.

دیوید براون نیز نسبت به مسیر بودن اسامی داستانی و افسانه‌ای اعتراض کرده است (2: p21-3) و می‌گوید اگر هم بپذیریم که داستان‌پرداز و یا نظریه‌پرداز با طرح داستان یا نظریه خود هویتی انتزاعی را خلق کرده باشد، در عین حال نمی‌توان نتیجه گرفت که

نامهای داستانی یا اسطوره‌ای - مثل «شرلوک هولمز» و «ولکان» - مشیر هستند. وی در این مورد سه مثال نقض می‌آورد که به یکی از آنها در اینجا اشاره می‌کنیم. فرض کنید فردی شبها صدایی از دیوار خانه‌اش می‌شنود و این فرضیه را در نظر می‌گیرد که موشی شبها مشغول جویدن قسمتی از دیوار است (در این حالت وی براساس نظر طرفداران هویت انتزاعی، یک هویت انتزاعی که همان موش مذکور باشد، ابداع کرده است). حال وی نام «میکی» را انتخاب کرده و چنین می‌گوید: نام «میکی» برای اشاره به آن موش خواهد بود، اگر چنین موشی باشد، و الا آن نام مشیر به چیزی نیست. حال فرض کنید که در واقع صدای مذکور از به‌هم خوردن شاخه درختی به دیوار خانه ایجاد می‌شود، در این صورت فرضیه وی باطل است و نام «میکی» به چیزی اشاره ندارد (در عین حالی که هویتی انتزاعی با نظریه‌پردازی آن فرد ساخته شده بود). در واقع می‌توان گفت مثال نقض دیوید براون اقتباسی از مثالی است که شخص سمن برای غیر مشیر بودن نام «نپی» می‌زند. همان‌طور که قبلاً ذکر شد «نپی» نام امپراتور فعلی فرانسه است، اگر موجود باشد، والا غیر مشیر است. بنابراین، همان استدلالی که سمن برای غیر مشیر بودن نام «نپی» مطرح می‌کند می‌تواند در مورد غیر مشیر بودن نامی مثل «ولکان» نیز مطرح کرد. در واقع وقتی لووریه نام «ولکان» را برمی‌گزیند می‌توان تصور کرد که در اندیشه وی چنین حالتی بوده است. من نام «ولکان» را برای سیاره‌ای که احتمال می‌دهم بین عطارد و خورشید است و جاذبه‌اش باعث اختلال در مدار گردش عطارد می‌شود در نظر می‌گیرم، اگر چنین سیاره‌ای باشد، و الا آن نام به چیزی اشاره ندارد. در واقع اگر در همان زمان از لووریه پرسیده می‌شد اگر چنین سیاره‌ای که می‌گویی موجود نباشد نام «ولکان» به چه چیزی مشیر است؟ احتمالاً در پاسخ می‌گفت که به چیزی مشیر نخواهد بود. بنابراین، به نظر می‌رسد در داستان نامگذاری «نپی» و «ولکان» اختلاف صرفاً در نوعی از حالت روان‌شناختی نامگذار است، بدین بیان که «نپی» از جانب فردی فرض می‌شود که با اطمینان بیشتری می‌داند که در حال حاضر حکومت فرانسه پادشاهی نیست، اما «ولکان» از جانب فردی فرض می‌شود که احتمال قوی می‌دهد که آن سیاره بین خورشید و عطارد موجود باشد. اما باید گفت که این تفاوت در درجه اعتماد و اطمینان چندان ربطی به مشیر بودن یا مشیر نبودن یک نام ندارد و مرتبط با حالات روان‌شناختی و عملگرایانه نامگذار دارد. بدین ترتیب براون معتقد است که خلق هویت

انتزاعی مستلزم آن نیست که اسامی مورد نظر مشیر باشند. وی مطالبی را که در مورد «ولکان» و «نبی» مطرح شد به اسامی تخیلی مثل «شرلوک هولمز» تعمیم می‌دهد. اما به نظر می‌رسد باید در این بین تفاوتی قایل شد و نمی‌توان همان مطالب را در مورد داستان و اسامی داستانی صحیح دانست. به عنوان مثال نمی‌توان فرض کرد نویسنده داستانهای شرلوک هولمز با خود چنین بگوید: من نام «شرلوک هولمز» را برای شخصیتی در نظر می‌گیرم که چنین و چنان نقشی را در داستان دارد، اگر چنین شخصیتی موجود باشد، و الا آن نام مشیر نیست. در واقع مؤلف نمی‌تواند چنین شرطی را مطرح کند زیرا این خود اوست که آن نقشها و شخصیتها را خلق می‌کند، یعنی موجودیت آن نقشها در داستان از همان آغاز منوط به خواسته و نیت اوست. وی مانند یک نظریه‌پرداز در صدد تبیین حوادثی از جهان واقع نیست تا ملزم شود وجود بعضی از اشیاء را مفروض گیرد؛ مؤلف یک داستان در خلق شخصیتها و نقشهای آنان آزاد است. بنابراین، به نظر می‌رسد اگر چه انتقاد براون بر سمن در مورد اسامی افسانه‌ای (اسطوره‌ای) صحیح است، اما نسبت به اسامی داستانی و تخیلی صحیح نیست.

علاوه بر مطالب فوق، به نظر می‌رسد در مورد ماهیت داستان و شخصیتهای داستانی از دیدگاه وجودشناسی نکاتی به چشم می‌خورد. واضح است آنچه که در ذهن داستان‌پرداز رخ می‌دهد تا نمود عینی به صورت مکتوب یا ملفوظ نیابد نام داستان بر آن اطلاق نخواهد شد. حال اگر داستانی را که به رشته تحریر درآمده است تحلیل کنیم به جمله‌هایی برمی‌خوریم که دارای پیوستگی و نظمی دستورزبانی و منطقی می‌باشند و مفاهیمی را به مخاطب ارائه می‌دهند که در مجموع داستانی را به وجود می‌آورند.

حال سؤال این است که آیا جمله‌هایی که در یک داستان وجود دارد محصول تلاش داستان‌پرداز است یا از قبل در ادبیات و زبان موجود بوده است؟ مناسب است پاسخ را در ضمن تحلیل گوشه‌ای از یک داستان بیابیم. می‌دانیم داستان شاهنامه به نظم است. حال اگر فرض کنیم آن داستان به نثر می‌بود و قسمتی از آن در قالب جمله‌های ذیل منعکس می‌شد: «رستم پهلوان نامدار ایران است. رستم با تهمینه ازدواج می‌کند. حاصل این ازدواج پسری است که نام او را «سهراب» می‌گذارند. بعدها رستم با سهراب می‌جنگد و ناخواسته سهراب را به قتل می‌رساند.» در این صورت چنین می‌گوییم: اگر اسامی اشخاص را از جمله‌های

فوق حذف کنیم این عبارات را خواهیم داشت: X پهلوان نامدار ایران است. X با Y ازدواج می‌کند. حاصل این ازدواج پسری است که نام او را «Z» می‌گذارند. بعدها X با Z می‌جنگد و ناخواسته Z را به قتل می‌رساند. همان‌طور که ملاحظه می‌کنیم عبارات فوق دلالت بر مجموعه صفات و افعالی دارند که می‌توانند از قبل در زبان موجود باشند و ابداع داستان‌پرداز نیستند. اما آنچه که می‌تواند به عنوان مخلوق و از ابداعات داستان‌پرداز تلقی شود ترکیب خاصی است که عبارت فوق ایجاد می‌کند، به تعبیر دیگر، تقدم و تأخری است که بین آنها برقرار است. و اینکه هر تغییری در چه موضعی تکرار می‌شود نیز از ابداعات داستان‌پرداز است. در اینجا باید خاطر نشان کرد که مؤلف برای اینکه جمله کاملی را از نظر ساختار زبانی به مخاطب تحویل دهد ناچار است که متغیرها را با نام اشخاص جایگزین کند و می‌توان این امر را الزام دست‌ورزبانی دانست. اما اینکه هر نام در چه عبارتی تکرار شود از ابداعات مؤلف است. اگر ترکیب عبارات یا تکرار اسامی تغییر یابد، در واقع ما با داستانی دیگر روبه‌رو خواهیم بود. بنابراین، به نظر می‌رسد می‌توان گفت الفاظ و عبارات اعم از صفات، افعال، قیود، حروف اضافه و حتی بعضی از اسامی، از قبل در زبان و ادبیات یک ملت وجود دارند. اما آنچه که از ابداعات داستان‌پرداز است اولاً ترکیبی است که به عبارت فوق می‌دهد و ثانیاً تکراری است که نسبت به اسامی افراد و اشیاء قایل می‌شود. به نظر من ماهیت اصلی یک داستان در همین ترکیب و تکرار نهفته است. اگر در همان چند جمله‌ای که به عنوان قسمتی از شاهنامه ذکر شد به جای نامهای به کار رفته از نامهایی دیگر استفاده شود اما ترکیب عبارات و تکرار اسامی حفظ شود، مخاطبی که قبلاً با شاهنامه آشنا باشد نسبت به جمله‌های جدید چنین موضعگیری خواهد کرد که یک داستان تکراری را به او تحویل داده‌ایم و آنچه گفته می‌شود همان شاهنامه است و صرفاً اسامی تغییر کرده‌اند. بنابراین، به نظر می‌رسد در پاسخ به این سؤال که آیا داستان را می‌توان یک هویت انتزاعی دانست که با فعالیت داستان‌پرداز به وجود می‌آید؟ پاسخ مثبت خواهد بود؛ ترکیب و تکراری که در بالا ذکر شد در واقع حاصلش یک امری غیر محسوس و انتزاعی است. نکته دیگری که به چشم می‌خورد آن است که آن ترکیبها و تکرارها را می‌توان عبارت دانست از همان نقشها یا شخصیتهایی که معمولاً در هر داستانی وجود دارد. یعنی نقش یا شخصیت رستم همان افعال و صفاتی است که در داستانهای شاهنامه به وی نسبت داده می‌شود. اما اینکه علاوه بر نقش و شخصیت رستم، شخص رستم نیز به عنوان

هویتی انتزاعی متحقق شده و از جانب داستان‌پرداز خلق می‌شود، به نظر من، جای تردید دارد. به کار بردن نامی، مانند «رستم» یک نیاز زبان‌شناختی است که مؤلف برای تکمیل عبارات خود و تبدیل آنها به جمله‌های کامل از آن استفاده می‌کند و همان‌طور که ذکر شد اگر وی به جای آن، از نامی دیگر استفاده کند ولی ترکیب و تکرار عبارات و نامها را حفظ کند داستانش کماکان همان داستان سابق باقی خواهد ماند. لذا به نظر می‌رسد، اینکه مؤلف شخصی را فرض می‌کند و نامی را برای او انتخاب کرده و نقشی را که در داستان تدارک دیده به او محول می‌کند باعث نمی‌شود بگوییم آن شخص با فرضی که مؤلف کرد فعلیت یافته و وجودی انتزاعی می‌یابد. از سویی دیگر، به نظر می‌رسد تفاوت مهمی بین شخص واقعی و شخص داستانی وجود دارد. در مورد ارسطو بنا به گفته کریپکی می‌توان گفت که ارسطو، ارسطو است حتی اگر صفاتی که به او نسبت داده می‌شود را نداشته باشد و به تعبیر دیگر در هر جهان ممکن ارسطو، ارسطو است (15: p62). اما به نظر می‌رسد در مورد رستم (در شاهنامه) نمی‌توان چنین حکمی را صادر کرد و گفت رستم، رستم است حتی اگر صفاتی را که در شاهنامه به او نسبت داده شده است نداشته باشد. در واقع آن صفات در شاهنامه سازنده شخصیت رستم است و اگر بعضی از آنها تغییر کند، مثل این خواهد بود که ما با شخصیت و نقش دیگری روبه‌رو هستیم. به تعبیر دیگر، اگر از نام رستم استفاده شود اما افعال و صفات دیگری به او نسبت داده شود در واقع ما با داستانی دیگر روبه‌رو خواهیم شد که دیگر شاهنامه نیست (منظور این نیست که نام «رستم» با صفاتی که در شاهنامه آمده معادل منطقی است، زیرا در نظریه دلالت مستقیم چنین معادله‌ای را نداریم، بلکه منظور آن است که بین یک هویت مفروض و یک هویت واقعی، از حیث وجود شناختی، تفاوت است). بنابراین، اگر منظور سمن از وجود انتزاعی شرلوک هولمز آن است که نقش و شخصیت هولمز در داستانهای کونان دوئل موجود است سخن وی درست می‌باشد، اما اگر منظورش آن است که خود شرلوک هولمز نیز تحقق داشته و هویتی است انتزاعی، به نظر ما جای شک و تردید است. حال با توجه به مطلب فوق، در مورد جمله «شرلوک هولمز ویولون می‌نوازد» می‌توان چنین اظهارنظر کرد: اگر جمله فوق از جانب داستان‌پرداز ارزیابی شود، یعنی آنرا گفته مؤلف بدانیم، به نظر وی آن جمله نه صادق است و نه کاذب. زیرا به اختیار وی است که به جای هولمز نام دیگری را جایگزین کند و روند داستان را به گونه‌ای دیگر ادامه دهد؛ لذا شاید بتوان گفت جمله فوق به‌منزله آن است که بگوید «X ویولون می‌نوازد»

که یک تابع گزاره‌ای است و متصف به صدق یا کذب نمی‌شود. از طرف دیگر، مؤلف درصدد بیان حقیقتی از حقایق عالم نیست تا براساس نظریه مطابقت صدق گفته‌اش ارزیابی شده ارزشگذاری شود. اما اگر جمله فوق از جانب ما، خوانندگان داستانهای هولمز، ارزیابی شود می‌توان گفت اگر از چنین نقشی در داستان یاد شده است پس صادق است و الا کاذب خواهد بود. در واقع آن نقش مابازای جمله مذکور است و همان‌طور که گفته شد می‌تواند وجودی انتزاعی داشته باشد.

در مورد جمله «شرلوک هولمز موجود نیست» نیز می‌توان گفت علی‌الظاهر سخنی درباره داستان است لذا تفسیر آن برمی‌گردد به اینکه بگوییم چنان شخصیتی و نقشی تحت عنوان «شرلوک هولمز» در داستان نیست. پس جمله ما کاذب خواهد بود. اما اگر مقصود آن باشد که شخص و فرد شرلوک هولمز وجود محسوس ندارد جمله صادق است، و صدق آن از نوع سالبه به انتفای موضوع است. اختلاف معرفتی که در مورد جمله‌های «رستم یک پهلوان است» و «سهراب یک پهلوان است» به نظر می‌رسد نیز از طریق اختلاف در نقش‌ها و شخصیت‌هایی که آن نامها متناظر با آنها هستند قابل توجیه است.

بدین ترتیب درباره انتقادات یاگی‌ساوا به سمن ما نیز معتقدیم که با وانمود کردن داستان‌پرداز نسبت به افراد یا اشیاء در یک داستان چیزی فعلیت نمی‌یابد. اما از طرف دیگر، مؤلف وانمود نمی‌کند که داستانی را خلق می‌کند یا شخصیتها و نقش‌هایی را در داستان ایجاد می‌کند، بلکه این امور واقعاً حاصل می‌شوند و لذا هویتی انتزاعی‌اند. اما در اینکه با وانمود کردن شخصی به نام هولمز، هولمز فعلیت نمی‌یابد حق به جانب یاگی‌ساوا است. به نظر می‌رسد مطالبی که در مورد اسامی داستانی گفته شد، در مورد اسامی افسانه‌ای (اسطوره‌ای) نظیر «ولکان» نیز صحت داشته باشد و می‌توان گفت لووریه با نظریه پردازیش واقعاً نظریه‌ای را در باب اختلال در مدار حرکتی عطارد به وجود آورد و در آن نظریه از نقش‌هایی صحبت کرده است، مثلاً نقش چرخش به دور خورشید توسط سیاره ولکان. این امور فعلیت انتزاعی یافته‌اند و ما می‌توانیم درباره آنها صحبت کنیم. اما به نظر می‌رسد از جنبه ارزیابی شخص لووریه و کونان دویل در رابطه با آثاری که خلق کرده‌اند تفاوتی وجود داشته باشد: کونان دویل مدعی آن نیست که شرلوک هولمز وجود دارد و صرفاً وانمود می‌کند که موجود است، در حالی که لووریه مدعی موجودیت سیاره ولکان است و این‌طور نیست که وانمود می‌کند چنین سیاره‌ای وجود دارد. به همین دلیل می‌توان گفت وقتی کونان دویل مشغول نوشتن

جملات داستانی خود است معتقد نیست گزاره‌ای صادق یا کاذب را بیان می‌کند بلکه به متناسب بودن آنها التفات دارد، در حالی که لووریه معتقد است جملاتش صادق‌اند، چون درصد گزارش از واقعیات عالم است (هر چند اگر زنده می‌ماند با کشف نسبت انیشتین از سخن خود دست می‌کشید).

سایر دیدگاهها

در این قسمت به بعضی دیگر از نظریه‌ها که در چند سال اخیر مطرح شده است می‌پردازیم. از جمله دیدگاهها در ادبیات معاصر دیدگاهی است که می‌توان تحت عنوان هیچ گزاره‌ای (no proposition) از آن یاد کرد. از جمله طرفداران این دیدگاه آدامز، استکر، فولر و تایلر می‌باشند (4-3-5). خلاصه این دیدگاه چنین است که نام تهی فاقد محتوای معنایی است و اگر در جمله‌ای قرار گیرد آن جمله نیز فاقد محتوای معنایی خواهد بود و در نتیجه گزاره‌ای را بیان نمی‌کند و لذا نه صادق است و نه کاذب. در عین حال توأم با آن اسامی و جمله‌ها اوصاف و گزاره‌هایی که از نظر ساختار منطقی کامل هستند به ذهن تداعی شده و منتقل می‌شود. مثلاً جمله «ولکان به دور خورشید می‌چرخد» فاقد محتوای معنایی است و نه صادق است و نه کاذب. اما اگر شخص معنایی از آن جمله درک می‌کند آن معنا در واقع متعلق است به گزاره‌ای دیگر که به ذهن وی منتقل و تداعی شده است، مانند «سیاره‌ای که بین خورشید و عطارد توسط لووریه فرض شد تا جاذبه‌اش توجیه‌کننده اختلال در حرکت عطارد باشد، به دور خورشید می‌چرخد». جمله اخیر از نظر ساختار منطقی متشکل از شیئی که مصداق موضوع باشد و صفت محمول را داشته باشد نیست، بلکه به جای «ولکان» اوصافی از آن قرار داده شده است. پس می‌تواند گزاره‌ای کامل بوده و از نظر شخص ارزش داشته باشد. اگر شخص مذکور ارزشی را به جمله اول می‌دهد در واقع آن ارزش متعلق به جمله دوم است و به اشتباه به جمله اول نسبت داده می‌شود. در این دیدگاه اختلاف معرفتی دو جمله «هولمز یک کارآگاه است» و «پوارو یک کارآگاه است» نیز به اختلاف معرفتی دو گزاره‌ای که هر یک توأم با جمله‌های فوق به ذهن شخص منتقل شده و تداعی می‌شود نسبت داده می‌شود، گزاره‌هایی که هر یک اوصاف مختلفی را به هولمز و پوارو نسبت می‌دهند. بنابراین، با توسل به توجیحات عملگرایانه مسائلی که مطرح است را پاسخ می‌دهند. اما سؤال یا اشکالی که پیش می‌آید این است که چرا همین

توجهات عملگرایانه در مورد اسامی غیر تهی اعمال نشود، در حالی که از نظر نحوی و دستوری فرقی بین دو نوع اسم وجود ندارد. از طرف دیگر، به نظر می‌رسد در مورد اسامی غیر تهی نیز عملاً اوصاف و گزاره‌هایی به ذهن تداعی می‌شود، مثلاً با شنیدن نام «تهران» علاوه بر شهر تهران وصف پایتخت ایران بودن هم تداعی می‌شود.

دنی کرمن نظریه‌ای تفیقی (با تفصیلی) ارائه می‌دهد (10-14: p1)، بدین معنی که در مورد اسامی غیرتهی معنای آنها همان مصداقشان است، اما در مورد اسامی تهی این دسته از اسامی تفسیر راسلی دارند، یعنی خلاصه‌ای از یک یا چند وصف می‌باشند. مثلاً «ولکان» تلخیص یا علامتی اختصاری است برای وصف «سیاره بین خورشید و عطارد که جاذبه‌اش بر مدار گردش عطارد تأثیر می‌گذارد». در واقع آن اسم و آن وصف معادل منطقی بوده و در متون مختلف می‌توانند جایگزین یکدیگر شوند. کرمن معتقد است که در مورد اسامی تهی قاعده تعمیم وجودی (EG) Existential Generalization را نمی‌توان اجرا کرد، یعنی از «ولکان یک سیاره است» نمی‌توان نتیجه گرفت «چیزی هست که یک سیاره است». همچنین اوصافی که به این اسامی نسبت داده می‌شود مختص آنهاست یعنی از آنها منفک نمی‌شود. به تعبیر دیگر، نمی‌توان وصف «سیاره بین خورشید و عطارد که...» را به چیز دیگری غیر از ولکان نسبت داد. کرمن معتقد است نظریه‌اش در مقابل انتقادات سه‌گانه کریپکی - یعنی موجهاتی، معرفت‌شناسی و سمانتیکی - پایدار بوده و اشکالاتی که کریپکی به نظریه راسل وارد می‌کند (105-15: p71) در مورد نظریه وی صادق نخواهد بود. به عبارت دیگر، به نظر وی ممکن نیست ولکان سیاره بین... نباشد، زیرا طبق فرض آن اسم و آن وصف معادل‌اند. همچنین به‌طور پیشینی به جمله فوق آگاهی داریم، زیرا همان‌طور که گفته شد معنای «ولکان» همان وصفی است که ذکر شد و نه وصفی دیگر، و نیز آن وصف مختص آن اسم است نه اسمی دیگر.

راسل معتقد است اگر بتوان تفسیری یکدست از معناداری الفاظ ارائه داد بهتر از آن است که قایل به تفصیل شویم، و در واقع سایر نظریه‌های رقیب در صدد رسیدن به همین هدف هستند. از سوی دیگر، اگرچه با پذیرش فرضی که کرمن مطرح کرد آن نظریه در مقابل انتقادات کریپکی مصون می‌ماند، اما همه سخن در همین است که آیا می‌توان فرض مذکور را پذیرفت؟ وقتی راسل اسم را تلخیصی از اوصاف می‌داند عمومیت قایل می‌شود و این نکته را در مورد همه اسامی قایل می‌شود. در واقع خصوصیت خاصی در اسامی تهی

نسبت به اسامی غیرتهی از نظر دستوری و نحوی نمی‌توان یافت تا با توجه به آن خصوصیت معناداری این اسامی به‌گونه‌ای دیگر باشد. پس اگر قرار است اسم تلخیصی از اوصاف باشد این امر باید شامل همه اسامی باشد خواه تهی و خواه غیرتهی.

ادی زماخ معتقد است که در دلالت اسم (تهی و غیرتهی) قصد اشاره (intention) به مدلول لازم است (32: p1-22). به نظر وی سازوکار دلالت مستقیم به دو نحو است: از طریق درک حسی (perception) مدلول و از طریق قصد کردن مدلول. حتی در طریق حسی نیز باید قصد مدلول لحاظ شود. مدلول اسم تخیلی اگرچه در جهان واقع وجود ندارد اما در جهان ممکن دیگری می‌تواند موجود باشد. لازمه اینکه چیزی را قصد کنیم آن است که آن را تحت نوعی محدود کنیم، مثل انسان بودن، گربه بودن، ... و به نظر وی آن نوع، چشمگیرترین انواع خواهد بود (به نظر می‌رسد منظورش آن است که از میان انواع نسبی نوع حقیقی را لحاظ می‌کنیم) و البته معتقد است لحاظ نوع مستلزم آن نیست که آن نوع افراد داشته باشد. حال در پاسخ به این سؤال که اگر در هر حالتی از اشاره، قصد کردن مدلول لازم است در این صورت از کجا بدانیم آن مدلول، مدلول واقعی است یا تخیلی؟ در پاسخ، زماخ می‌گوید باید قرارداد کرده و فرض کنیم که مدلول واقعی است. نکته دیگری که وی مطرح می‌کند ممکن بودن مدلول را از شرایط دلالت اسم می‌داند. لذا، مثلاً مربع دایره که نمی‌تواند ممکن الوقوع باشد به نظر وی نامی نیز بر آن دلالت ندارد.

در نقد نظر زماخ باید گفت که تفسیری شدیداً عملگرایانه از دلالت را ارائه می‌دهد نه معنایی. زیرا پای قصد گوینده را به میان می‌کشد. در حالی که نظریه دلالت مستقیم، که خود وی از طرفداران آن است، مدعی است که نظریه‌ای معنایی است. علاوه بر این، وقتی ما مواجه با سخن شخصی می‌شویم نمی‌دانیم آن سخن را از روی قصد گفته یا تصادفی. لذا معنای سمانتیکی الفاظ برای ما کافی است تا نسبت به ارزش آن سخن داور کنیم. از این گذشته می‌توان حالتی را فرض کرد که شخصی مثلاً نام «ارسطو» را به کار می‌برد اما قصد اشاره به ارسطو ندارد و به فرد دیگری نظر دارد. در اینجا اگر قراین در کلام نباشد شنونده به قصد گوینده پی نخواهد برد و از نظر وی همچنان نام «ارسطو» بر ارسطو دلالت خواهد داشت. بنابراین، در مجموع به نظر می‌رسد نظریه زماخ با اشکالاتی روبه‌روست.

نتیجه

اگرچه نظریه دلالت مستقیم در باب اسم خاص با شهود عرفی سازگاری دارد، در عین حال در خصوص اسامی تهی با مسائل مهمی روبه‌روست. دیدگاه‌های مختلفی که برای حل آن مسائل مطرح شده است، هر یک دارای مزایا و معایبی است. آنچه که در همه نظریه‌ها ملاحظه می‌شود آن است که در نهایت برای پاسخ به بعضی از مسائل به اوصافی که معرفی‌کننده مدلولی فرضی است روی می‌آورند و می‌توان گفت به نحوی از نظریه توصیفی راسل بهره می‌برند. اما در عین حال سعی دارند تفسیری عملگرایانه و نه معناییک از کاربرد اوصاف در این زمینه ارائه دهند. به تعبیر دیگر، اوصاف به کار رفته، از جانب به کاربرنده آن اسم لحاظ شده و نسبت داده می‌شود نه اینکه از محتوای معنایی آن اسم نشأت گرفته باشد. در این میان نظریه سمن نسبت به سایر نظریه‌ها از قوت بیشتری برخوردار است. در عین حال به نظر ما قایل شدن به موجودیت انتزاعی برای افراد و اشیائی که در یک داستان یا اسطوره آمده - علاوه بر خود داستان یا اسطوره و نقشها یا شخصیت‌های مطرح شده در آنها - جای تردید دارد. البته انتقادات یاگی‌ساوا و براون بر نظریه سمن نیز جدی است و به سادگی نمی‌توان از کنار آنها گذشت.

پی‌نوشت

- ۱- در بعضی از نظریه‌ها ملاحظه خواهیم کرد که برای این نوع از اسامی مصداق قائل شده اند.
- ۲- نظیر میل‌گرایی (Millianism)، راسل‌گرایی (Russellianism)، میلی-راسلی (Millian-Russellian)، راسل‌گرایی جدید (Neo-Russellianism)، نظریه «فیدو»-فیدو (Fido Theory - "Fido")
- ۳- به نظر می‌رسد استدلال ون اینواگن چیزی شبیه به قاعده فرعی در منطق است: ثبوت شیء لشیء فرع ثبوت المثبت له (اگر چه در آن قاعده جمله‌های موجه مورد نظرند اما سخن ون اینواگن اعم از موجه و سالبه است).

منابع

- 1- Adames Fredrick & Dietrich Lura. (2004), *Empty Names, Natural Kind Terms, and Radical Externalism*. [www.udel.edu/philosophy/emptynam.htm].
- 2- Braun David. (2004), *Empty Names, Fictional Names, Mythical Names*, Forthcoming in *Nous*. [www.ling.Rochester.edu/~braun/papers/empficmyth. htm].

- 3 – Brock Stuart. (2002), *Fictionalism about Fictional Characters*, *Nous*, 36:10.
- 4 – Caplan Ben. (2002), *Sense and Direct reference*.
[home.cc.umanitoba.ca/~caplanbd/sense-and-direct-reference.html]
- 5 – ----- (2003), *Mind the Gap*, chpt. ۴ of Ph.D thesis: Empty Names: An Essay on the semantics, and Epistemology of Empty Names and other Directly Referential Expressions.
- 6 – ----- (2003), *Meinong for Non-Meinongians*.
[home.cc.umanitoba.ca/~caplanbd/meinong-for-non-meinongians.pdf].
- 7 – ----- (2004), *Creatures of Fiction, Myth, and Imagination*, *American Philosophical Quarterly*, 41,4.
- 8 – D’Cruz Mark. (2000), *A Theory of Ordinary Proper Names*, *Mind*, Vol. 109, No. 436.
- 9 – Everett Anthony. (2003), *Empty Names and Gappy propositions*, *Philosophical studies*, No. 116.
- 10 – Frances Bryan. (1998), *“Defending Millian Theories”*, *Mind*, Vol. 107, No. 428.
- 11 – Frege Gottlob. (1892), *“On Sense and Reference”*, in *“Translations from the Philosophical Writings of Gottlob Frege”*, 3rd.ed., eds. Geach P.T., & Black M., Basil Blackwell, Oxford, (1952).
- 12 – Grant Robert. (2001), *“Fiction, Meaning, and Utterance”*, *Inquiry*, 44.
- 13 – Green Mitchell S. (1998), *“Direct Reference and Implicature”*, *philosophical studies*, 91.
- 14 – Korman Danny. (2004), *“A Description Account of Vacuous Names for Millians”*, [//ucsu.Colorado.edu/~korman/empty-names-paper.htm].
- 15 – Kripke Saul A. (1972), *“Naming and Necessity”*, 2nd.ed., UK., Basil Blackwell.
- 16 – Marti Genoveva. (2003), *“The Question of Rigidity in new Theories of Reference”*, *Nous*, 37:1.

- 17 - Phillip Mathew. (2001), "What a solution to the problem of empty names cannot be", paper presented at the (2001) pacific division meeting of the American Philosophical Association, [<http://www.rci.Rutgers.edu/~mphil/empty-names.htm>].
- 18 - (2002), "Possible Worlds, What's in a Name? Empty Names and Contingent Reference", [<http://home.earthlink.net/~hannaj/papers/pl2.html>].
- 19 - Recanati Francois. (2001), "What is said", Synthese, 128.
- 20 - ----- (2004), "Talk about Fiction", *Lingua.e Stile* 33(3).
- 21 - Radford Colin. (1995), "Mac Coll, Russell, the existential import of propositions, and the null-class", *The Philosophical Quarterly*, Vol. 45, No. 180.
- 22 - Reimer Marga. (2001), "The Problem of Empty Names", *Australasian Journal of Philosophy*, Vol. 79, No. 4.
- 23 - Russell Bertrand. (1905), "On Denoting", in "Logic and Knowledge", 4th prt., ed. Marsh R.C., Routledge, UK.
- 24 - ----- (1918), "The Philosophy of Logical Atomism", in "Logic and Knowledge", 4th prt., ed. Marsh R.C., Routledge, UK.
- 25 - ----- (1919), "Descriptions", Chap. 16 of "Introduction to Mathematical Philosophy", The Macmillan Comp., US.
- 26 - Salmon Nathan. (1987), "Existence", *Philosophical Perspectives*, 1, Metaphysics.
- 27 - Salmon Nathan. (1998), "Nonexistence", *Nous*, 32:3.
- 28 - Storton Millian R. (1994), *A problem concerning the definition of 'proper name'* *The Philosophical Quarterly*, Vol. 44, No. 174.
- 29 - Van Inwagen, P. (1997), *Creatures of Fiction*, *American Philosophical Quarterly*, Vol. 14, No. 4.
- 30 - ----- (1983), "Fiction and Metaphysics", *Philosophy and Literature*, 7,1.
- 31 - Yagisawa Takashi. (2004), "Against Creationism in Fiction", [www.csun.edu/~voao/fk/creationism.pdf].
- 32 - Zemach Eddy M. (2004), "Reference and Fiction", [www.uqtr.ca/SEC/anglais/reference-and-fiction.pdf].